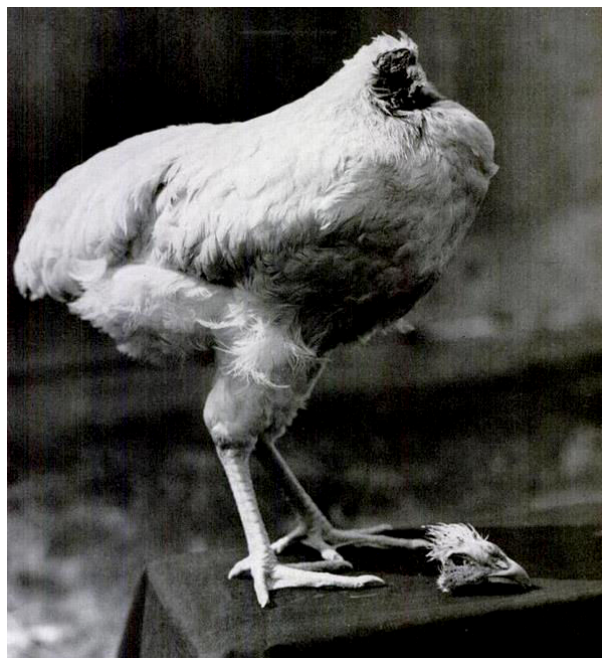


مرغ بی کله ۱۸ ماه زنده ماند



هفتاد سال پیش مزرعه‌داری در ایالت **کِلِرادی** آمریکا یکی از مرغ هایش را سر برید، اما مرغ سرکنده حاضر نشد بمیرد. "**مایک**" اسمی است که بعداً روی این مرغ گذاشتند. ۱۸ ماه بعد از سلاخی همچنان او زنده بود و مرزهای شهرت را در می‌شگافید. این که چطور یک مرغ بی‌سر این همه وقت زنده ماند، سوالی است که **کریس استوکل واکر** هفتاد سال بعد، به دنبال آن رفته است تا ماجرا را بداند.

روز ۱۰ سپتامبر سال ۱۹۴۵ **لوید اولسون** و همسرش **کلارا اولسون** مثل خیلی روزهای دیگر در مزرعه‌شان در **فروتای کِلِرادو** مشغول سر بریدن مرغهایشان بودند. آقای **لوید** سر مرغها را جدا میکرد و همسرش **کلارا** مرغهای سربریده را پاک میکرد. اما یکی از چهل پنجاه مرغی که آنروز از زیر تیغ آقای **لوید** رد شد، با بقیه متفاوت بود. **تروی واترز**، نتیجه این زوج، که خودش هم در **فروتای کِلِرادو** مزرعه‌دار است میگوید:

آنروز "آنها کارشان را تمام کردند اما یکی از مرغها هنوز زنده بود و بال و پر می‌زد".

مرغ سرکنده از این سو به آن سو می‌دوید و حاضر نبود آرام بگیرد.

اولسون‌ها آن مرغ را در جعبه میوه‌ای گذاشتند و جعبه را در ایوان خانه‌شان، فردا صبح

که **لوید** بیدار شد سری به ایوان زد تا ببیند چه بر سر مرغ آمده است.

واترز می‌گوید؛ جد بزرگش دید که حیوان زبان‌بسته هنوز زنده است. **واترز** داستان را

وقتی پسر بچه بود از جد بزرگش شنید که در خانه آنها در بستر بیماری بود. اتاق او و

لوید کنار هم بود و پیرمرد (جد بزرگش) که بیشتر وقت‌ها بی‌خواب بود، ساعت‌ها برای

واترز از خاطراتش می‌گفت.

واترز می‌گوید: "او مرغ‌های سرکنده را به شهر می‌برد و در بازار گوشت و مرغ می

فروخت... این مرغ را هم با خودش بُرد. آنروزها با اسب و گاری رفت و آمد می‌کردند. مرغ

را سوار گاری کرد و با خود برد. به شهر که رسید شروع کرد با این و آن شرط بستن

سر مرغ زنده سرکنده".

داستان غریب پرندۀ بی‌سر خیلی زود از **فروتای گِلرادو** فراتر رفت و کار به روزنامه‌های

محلّی رسید. گزارشگرها برای مصاحبه سراغ **لوید** می‌آمدند و دو هفته بعد یک نفر به

نام **هوپ وید** که در حاشیه سیرک‌ها نمایش جانبی برگزار میکرد، از **سالت‌لیک سیتی**

در **یوتا** سیصد مایل سفر کرد تا **لوید** و مرغش را ببیند.

او پیشنهاد ساده‌ای برای صاحب مرغ داشت: مرغ را بنمایش بگذاریم و پول دریاوریم.

واترز می‌گوید: آنروزها در دهه چهل آنها مزرعۀ کوچکی داشتند و به زحمت دخل و خرج

میکردند. این بود که جد بزرگش از پیشنهاد **هوپ** استقبال کرد و مرغ را بنمایش

گذاشت. آنها اول به **سالت‌لیک سیتی** و دانشگاه **یوتا** رفتند و مرغ بی‌سر را در معرض

چندین و چند آزمایش قرار دادند. شایع است که محققان دانشگاه در آن زمان سر تعداد

زیادی مرغ را با دقت و وسواس علمی بریدند تا ببینند آیا هیچ کدام زنده می‌مانند یا نه.

ظاهراً هیچ کدام زنده نماندند.

ماجرا آنقدر بالا گرفت که پای مجله مشهور **لایف** هم به داستان معجزه‌آسای **مایک**، مرغ بی‌سر باز شد. بعد از آن **لوید**، **کلارا** و **مایک** تور دور آمریکای خود را شروع کردند. آنها به **کالیفرنیا** و **آریزونا** رفتند و بعداً که زمان برداشت محصول و بازگشت به مزرعه فرا رسید، **هوپ**، **مایک** بی‌سر را با خود به جنوب شرق آمریکا برد.

کلارا، سفرهای مرغ سرکنده را به دقت در دفترچه یادداشتش ثبت می‌کرد. این یادداشت‌ها امروز هم در محفظه سلاح‌های خانوادگی نگهداری می‌شود.

بعد از تور اول دور آمریکا **اولسون‌ها**، **مایک** را به **فینیکس آریزونا** بردند، همانجا بود که در بهار ۱۹۴۷ فاجعه رُخ داد.

بریدن سر ارتباط مغز با باقی بدن را قطع میکند، اما برای مدت کوتاهی اعصاب نخاعی همچنان از ته‌مانده اکسیجن استفاده می‌کنند.

شبکه نخاعی بدون ارتباط با مغز به صورت خودجوش و فی‌البداهه عمل می‌کند. به گفته دکتر **تام اسمولدرز** از دانشگاه **نیوکاسل** "نورون‌ها (یاخته‌های عصبی) فعال میشوند و پاها شروع به حرکت میکنند".

وقتی این اتفاق می‌افتد معمولاً مرغ روی زمین دراز می‌شود، اما در موارد نادری نورون‌ها برنامه دویدن را در جسم بی‌سر اجرا می‌کنند.

دکتر **تام** میگوید در این صورت "مرغ بدون سر برای مدتی می‌دود"، اما نه ۱۸ ماه بلکه یک ربع یا چیزی در همین حدود.

مایک در دوران بی‌سری با آب و غذای مایعی تغذیه میشد که **اولسون‌ها** با قطره‌چکان مستقیماً به مری او میرساندند. کار حیاتی دیگری که آنها میکردند، تخلیه خلط از گلوی مرغ بود که با سُرنگ انجام میدادند.

شبی که **مایک** مُرد، آنها با صدای مرغ که در حال خفه شدن بود از خواب بیدار شدند. وقتی دنبال سُرنگ گشتند متوجه شدند که آنرا در محل نمایش جا گذاشته‌اند و قبل از آنکه جایگزینی پیدا کنند، کار از کار گذشته بود و مایک جان داده بود.

واترز می‌گوید: "برای سال‌ها او (**لوید**) ادعا می‌کرد که مرغ را به مردی که در سیرک

کار میکرد، فروخته است... تا اینکه چند سال قبل از مرگش بالاخره یک شب برای من اعتراف کرد که او خودش مُسبب مرگ **مایک** بوده و مرغی که برایش تخم طلا می‌داده را بخاطر بی‌مبالاتی از دست داده است."

لوید به هیچکس نگفت که با جسد مرغ چه کرده است. **واترز** میگوید "شرط می‌بندم که آنرا یک جایی در بیابان بین اینجا و **فینکس** رها کرده و احتمالاً او خوراک شغال‌ها شده است."

"معجزه مایک" چطور رُخ داد؟

همه این داستانها به کنار، چطور **مایک** توانست این همه وقت بعد از بریدن سرش زنده بماند؟

چیزی که باعث شیگفتی دکتر **تام**، مُتخصص مرغ در مرکز رفتارشناسی و تکامل دانشگاه **نیوکاسل** شده این است که این مرغ از خونریزی نمُرده است. برای دکتر **تام** توضیح این مسئله سخت تر از آن است که توجیه کند که حیوان توانسته بدون سر، به زندگی‌اش ادامه دهد.

برای انسانها از دست دادن سر به معنای از دست دادن کامل مغز است. برای مرغها مسئله تا حدی فرق میکند.

دکتر **تام** میگوید "تعجب خواهید کرد اگر برایتان از مغز خیلی کوچک مرغ بگویم که در سر او جا گرفته است."

این عضو مرغ عُمداً در عقب جُمُجمه، پشت چشم‌ها قرار گرفته است. تصاویر و گزارشها از آزمون نشان می‌دهد که مُنقار، صورت، چشمها و یک گوش مرغ با ضربه چاقو جدا شده است. اما دکتر **تام** برآورد می‌کند که ۸۰ درصد از حجم مغز و تقریباً تمام آنچه که فعالیت بدن مرغ از جمله ضربان قلب، گرسنگی و سیستم گوارشی را کنترل میکند، دست‌نخورده باقی مانده است.

در آزمون گفته شد که **مایک** به این دلیل از سلاخی جان سالم به در برده که یک بخش یا تمام ساقه مغز همچنان به بدن متصل بوده است. از آزمون علم پیشرفت کرده و معلوم شده است که آن چه در آزمون ساقه مغز خوانده میشد، در واقع

بخشی از خود مغز است.

پس چرا دیگران که تلاش کردند مرغ هایشانرا به **مایک** تبدیل کنند، موفق نشدند؟
بنظر میآید سر **مایک** بصورت استثنایی درست در همان جایکه باید بریده میشد، بریده شده و علاوه بر آن بخت با او یار بوده و یک لخته خون وقت شناس جلوی خونریزی او را گرفته است.

واترز در کنار مجسمه **مایک** در **فروتا**، دیده شده بود، جایی که هر سال در اواسط بهار میزبان فستیوال 'مرغ سرکنده' می باشد. **واترز** حدس میزند که جد بزرگش چند بار دیگر هم تلاش کرده که موفقیت **مایک** را تکرار کند.

دیگران هم حتماً همین کار را کرده‌اند. یکی از همسایگان آنها هر چه مرغ را که در آن اطراف برای فروش بوده می‌خریده و با یک بسته آبجو سراغ **اولسون** میرفته تا او را ترغیب کند راز موفقیتش را فاش کند.

واترز می‌گوید: "یادم می‌آید که **اولسون** با خنده به من می‌گفت هر دو هفته یک بار مهمان آبجو مجانی بودیم چون همسایه ما مطمئن بود از این راه پول کلانی به جیب خواهد زد".

خیلی‌ها در **فروتا** فکر میکردند که خود **اولسون**‌ها از این راه پول کلانی به جیب زده‌اند. اما **واترز** میگوید؛ این خبرها هم نبود.

هر چند که به گفته او آنها از این راه پولکی به جیب زدند. **اولسون** یک خرمن‌کوب و دو تراکتور خرید و جایگزین اسب و قاطرهایش کرد. یک **وانت شورلت** مدل ۱۹۴۶ هم از بی‌سری **مایک** به **اولسون**‌ها رسید.

واترز میگوید یک وقتی از **اولسون** پرسیده که آیا گل ماجرا باعث تفریح و سرگرمی او هم بوده است. "او جواب داد: آره، موقعیتی پیش آمد که توانستم به همه جا سفر کنم و جاهایی را در آمریکا ببینم که در غیر اینصورت نمیدیدم. من توانستم تجهیزات مُدرن بخرم و مزرعه را مکانیزه کنم. اما در نهایت مرغ سرکنده خاطره‌ای شد که به گذشته‌ها بر میگشت. او بقیه عُمرش را هم به کشاورزی گذراند و پولش را از گل و لای درآورد".